

آسمان

محمد نقدی

آری امشب آسمان هم آسمانی می شود
کوچه های دل به یادت جگرانی می شود
چشم های آسمان گریان ز هجر و انتظار
گونه های آسمان هم آسمانی می شود
در فضای سوت و کور سینه ام خورشید عشق
گر نیایی با غریبی بایگانی می شود
گر بیایی با حضورت عشق معنا می شود
معنی اش، مهر و محبت همزیانی می شود
آری امشب در حضورت لاله ها خم می شوند
رنگ احساس شقایق ارغوانی می شود
آری امشب با تو آوازم خدایی می شود
می رود تا آسمان و آسمانی می شود

کبوتر تو

نذر امام رضا

فاطمه تقفدی

دریای من! درون نگاهت شناورم
برگنید زلال ضریحت کبوترم
می آمدم کنار تو ای ناجی بزرگ
هر وقت سقف فاجعه می ریخت بر سرم
شرمنده ام که این همه زخم کبود را
هر روز و شب به محضر پاکت می آورم
کی می شود همیشه صبورم! بزرگ سبز!
یک آسمان ترانه برایت بیاورم
امشب دوباره رو به ضریحت نشستهم
تو آسمان آبی و من یک کبوترم

...بی تو

محمدعلی مجاهدی (پروانه)

گمان مبر که همین جان سپرده ام بی تو
قسم به جان عزیزت که مرده ام بی تو
اگرچه دست خیالم به دامنت نرسد
خوشم که دل به خیالت سپرده ام، بی تو
چه جای غیر تو، حتی وجود خود را نیز
کنار یاد تو از یاد برده ام بی تو
نمی رسند به اشکم ستارگان سپهر
که یک به یک همه را شب شمرده ام بی تو
من آن شکوفه نشکفته خزان زده ام
که گل نکرده جنونم، فسرده ام بی تو
بیا و هستی «پروانه» را مسوز ای گل
که پیش از آن که بسوزیم، مرده ام بی تو!

عاشقانه ترین وقت گریه

سید حبیب نظاری

جامانده سایه روی زمین، وقت گریه است
دست مرا بگیر و بچین وقت گریه است
جامانده روی میز تو یک کاغذ و درشت
بر روی آن نوشته چنین: وقت گریه است
یک استکان خالی و یک عکس، یک مداد
یک عینک شکسته، همین؛ وقت گریه است
خاکستری ترین شب این چند شنبه کو؟
تقویم را دوباره ببین، وقت گریه است؟!
پرواز ... خط فاصله، صله شک می کتم به مرگ
این فصل بین شک و یقین وقت گریه است
این جمعه چندمین شب بی تو شکستن است
این جمعه عاشقانه ترین وقت گریه است

پیام آور مهر

کاظم جیرودی

برای پیامبر خدا حضرت محمد مصطفی
سخنت بس که قشنگ است، شنیدن دارد
لب خندان تو در آینه، دیدن دارد
ماه من، قصه بگو باز برایم از صبح
تا سحر نغمه جانانه شنیدن دارد
گرچه مهرت به دل چاه زمان گم شده است
یوسف حسن تو نازم که خریدن دارد
نازکن ناز، برای همه ای آیت ناز
منت از غمزه عشق تو کشیدن دارد
در زمین فرصت پرواز اگر دست دهد
به سر بام تو ای دوست پریدن دارد
تو پیام آور مهری و خدا می داند
سخنت بس که قشنگ است شنیدن دارد

بهار است و بهار نیست

بهر روز قربلاش

آمد بهار و حیف که ما را بهار نیست
وین جرعه ها به کام دلم خوش گوار نیست
دیشب کسی به گوش دلم گفت: «نیست نیست
آیینی ای که هیچ به رویش غبار نیست»
گفتی که گریه می کتم از دوری کسی
آری، چه بایدم که مرا اختیار نیست
این جا کسی به ساز دلش زخمه می زند
کز انتظار دیدن یارش قرار نیست
گفتم بهار آمد و پر شد جهان ز گل
دیدم که یار نامد و گفتم بهار نیست...

مرگ را زیستم

اگر هستم آخر بگو کیستم؟
ولی من گمان می‌کنم نیستم
صدا می‌کنندم به الفاظ گنگ
نمی‌دانم آخر چه معنی‌ستم؟
دل‌م مثل آئینه اهل صفاست
مپرسید دیگر کی‌ام؟ چیستم؟
نمی‌دانم از زندگی بیش از این
که بی‌زندگی مرگ را زیستم
دل‌م گریه می‌کرد دیشب بر این
که من بر دل خویش نگریستم

امشب دعا کن برایم

سعیده خلیل نژاد

مائیم و یک فصل زخمی، فصلی که پایان ندارد
فصلی که جز باد و برف و گل‌های عریان ندارد
دیشب از این کوچه می‌رفت، مردی به سوی شهادت
مردی که در کوله‌بارش، جز عشق و ایمان ندارد
گفتیم: ما هم می‌آئیم، او گفت: ای همسفرها
این جاده صعب‌العبور است، یک راه آسان ندارد
وقتی دل سرکش من، نامی بجز نان بلد نیست
سجاده‌ام نیمه شب‌ها، آئینه قرآن ندارد
ای آشنای قدیمی، امشب دعا کن برایم
چشمان غربت‌نصیبم، چندیست باران ندارد
بوی شهیدان مرا برد، تا مرز آئینه اما
مائیم و یک فصل زخمی، فصلی که پایان ندارد

دخیل

رضا جعفری

من زائر ز عطر حرم بو گرفته‌ام
آئینه توام ز همه رو گرفته‌ام
آهوی وحشی‌ام که زوحشت رمیده‌ام
اکنون دخیل ضامن آهو گرفته‌ام
کشتی شکسته‌ام که ز فرسنگ آب‌ها
در ساحل ضریح تو پهلوی گرفته‌ام
پروانه‌وار بس که طواف تو کرده‌ام
با شمعدانی حرمت خو گرفته‌ام
هر بی‌هنر که خادم صحنه نمی‌شود
بر خدمت تو از مژه جارو گرفته‌ام

شوق، اسپند، مسافر

سیدروح‌الله موسوی

بیا تا دعای غریبان بگیرد
دل مرده‌ام رنگ طوفان بگیرد
بخند و گل نرگس از لای شعرم
و احساس خشکیده‌ام جان بگیرد
غم دوری‌ات کشت ما را به غم گو
که با این دل خسته آسان بگیرد
چه می‌شد در این کوچه‌های غریبی
دل‌م نیمه شب از کفت نان بگیرد
علی‌گونه‌ای چون تو در این خرابه
نباید سراغ از یتیمان بگیرد؟!
عجب سبز باید ظهور تو باشد
چه جشنی خدا بهر مهمان بگیرد
دم پیشوازت دل‌م ای مسافر
برای تو اسپند و قرآن بگیرد
سلام از لب مهریانت بیارد
دو چشم من از شوق باران بگیرد
و این قصه تلخ دوری چه می‌شد
به شیرینی وصل، پایان بگیرد

زمزمه‌های آشنا

می‌خوام بهشت و بهیمنم تو آینه نگاه تو
واسه همین عمری که مونده نگام به راه تو
می‌خوام بگم که با چشات عمر دوباره می‌گیرم
به خاطر نبود تو روزی هزار بار می‌میرم
می‌خوام بگم شقایق فدای تارموی تو
پاهای خستم و ببین دارن میان به سوی تو
تو نیستی اما خوب بدون قلبم تو دستت اسیره
جاش توی سینم خالیه داره پهلو می‌گیره
رو ساحل وجود من مونده هنوز خاطره‌ها
گل‌های سرخ می‌زارم بروی جای قدعات
به یاد آخرین قرار غروب می‌شینم تو چشم
دل‌تنگ می‌شم به یاد تو به بغضیه توی صدام
شبا توی بیداریام کابوس سوخته می‌بینم
می‌ری و دست تکیون می‌دی منم که تنهاترینم
کاشکی می‌شد که سرمو به روز رو شونت بذارم
بهت بگم که عاشقم مثل یه ابری ببارم

شبیه ماه دور از دست

بی‌تو غروب جمعه‌ها خیلی غریب است
رنگ تمام سایه‌ها رنگ فریب است
آقا! شبیه ماه، دور از دست هستی
صبرم به سر آمد، دل من ناشکیب است
تو دوری، آری مثل دریا، ما کویریم
از موج چشمت دست‌هامان بی‌نصیب است
آقا، زمین چشم انتظار تو باز مانده
آیا به چشم آسمانی‌ها عجیب است؟!
آقا تو که سرسبز چون باغ بهشتی
دست پر از عطر بهار آلود سیب است
یک شب بیا، روشن بکن چشمان ما را
قانونست دستانت پر از «امن یحیی» است

در خلوت غزل

مهدی اعیان

به انتظار تو در زیر آسمان کی‌بود
به خلوت غزل‌م اشک بود و خنده نبود
به غیر شعر و غزل‌ها که از تو سرشار است
کسی برای من از آسمان دری نگشود
شکسته مانده‌ام اینجا میان غربت خویش
غریب مانده دل‌م در میان آهن و دود
تو از قبیله نوری طلوع خواهی کرد
بیا که چشم به راه تو، مانده‌ام، موعود!
مرا ببر به همان جا که عشق لبریز است
مرا ببر به همان جا که عشق بود و نبود